قصه انتقام (1)

خديجه بيگم حسينى

طلبه حوزه علميه خواهران

زان تشنگان هنوز به عيوق مى رسد

فرياد العطش ز بيابان كربلا

مقدمه

هنوز آواى گرم حسين(عليه السلام) در فضاى تاريخ مى پيچد و نوايى جان بخش, دلنواز و روح انگيز است و هر آزاده اى در هر كجاى اين دنياى خاكى, پاى بر سرزمين نينوا مى گذارد, از سالار و سيد شهيدان درس مهربانى, عطوفت, ايثار و آزادگى و شجاعت مى گيرد.

كربلا بعد از واقعه عاشورا در همه جا پراكنده مى شود و اين سرزمين آن چنان گسترده مى گردد كه ديگر هر ديار و سامانى كه آزاده اى از خود گذشته داشته باشد آن ديار كربلاست و در هر زمانى كه فرياد حق و حقيقت جويى و آرمان خواهى به گوش جان مى رسد آن زمان عاشوراست كه مردم دست از جان شسته همان مسير حقيقت و خون سرخ حسين(عليه السلام) را پى مى گيرند و روز به روز به عظمت و شجاعت و جلال و شكوه و ارزش عاشوراييان و قيام سرخشان افزوده مى شود.

هنوز خون گلوى حسين جارى است و صداى خروش خطبه هاى زينب در كام است, كه مردانى اين گونه رشيد و راسخ بر عزم خود به خونخواهى خون او بر مى خيزند و اين گونه و اين چنين است كه نام خود را بر سر لوحه زرين تاريخ حك مى كنند. بزرگ مردان جاويدى كه فرهنگ و فلسفه قيام حسينى را مى شكافند و تاروپود آن را براى خفتگان ديار هستى روشن مى كنند; هدف والاى حسينى را تشريح مى كنند و بيان مى دارند كه فرهنگ عاشورا, فرهنگ خشونت نيست, فرهنگ دفاع مظلومانه از مواضع بر حق انسانى و ايمانى است. هيچ كس براى خشونت, زن و فرزند صغير خود را همراه نمى كند و اهل بيتش را با خود روانه دشت كربلا نمى كند, سرزمينى كه از پيش بر حسين(عليه السلام) آشكار بود; كه سرزمين عشق است و ميعادگاه سر نهادن بر آستان دوست, كه جدش رسول خدا(صلى الله عليه و آله و سلم) در خواب به او گفته بود ((كه همانا خدا مى خواهد تو را كشته ببيند.))

فرهنگ نهضت عاشواريى, فرهنگ حفظ آزادگى, آزاد مردى, مظلوميت, انسانيت و دعوت به ستم ناپذيرى است و فرهنگ انتقام عاشورا, روحيه شيعيان نيك منشى است كه بعد از عاشورا در تاروپود آنان طنين انداز مى شود.

احياى سنت شهادت

قيام امام حسين(عليه السلام) سنت شهادت را در جامعه اسلامى زنده كرد. حسين(عليه السلام) با قيام خود, پرده از روى زندگى آلوده و پست مسلمانان برداشت و راه نوينى پيش پاى آنان گذاشت كه در آن سختى هست, مردن هست, اما ذلت نيست .

براى اين كه ميزان تإثير قيام امام حسين(عليه السلام) در بيدارى روح حماسه و شهادت در جامعه اسلامى آن روز روشن گردد, بايد توجه داشت كه جامعه اسلامى پيش از حادثه عاشورا بيست سال را به سكوت و تسليم گذارنده بود و آن كه در اين مدت نسبتا طولانى موجبات قيام فراوان بود اما كوچك ترين قيام اجتماعى رخ نداد. فاجعه كربلا وجدان دينى جامعه را بيدار كرد و تحول روحى به وجود آورد كه شعاع تإثير آن, جامعه اسلام را فرا گرفت و همين كافى بود كه مردم را به دفاع از حريم شخصيت و شرافت و دين خود وا دارد, روح مبارزه را ـ كه در جامعه به خاموشى گراييده بودـ شعله اى تازه بخشد, و به دل هاى مرده و پيكرهاى افسرده, حياتى تازه دميده, آنها را به جنبش درآورد.

((از نخستين جلوه هاى اين تحول, قيام و مخالفت ((عبدالله بن عفيف ازدى)) در كوفه بود. آن گاه كه پسر زياد نخستين سخنرانى پس از جنگ, مبنى بر اعلام پيروزى خود را با دشنام و ناسزا به امام حسين(عليه السلام) آغاز كرد, با خروش و فرياد اعتراض عبدالله بن عفيف كه مردى نابينا بود1, روبرو گرديد. پسر زياد دستور بازداشت او را صادر كرد. افراد قبيله عبدالله او را به منزل رساندند. پسر زياد گروهى از دژخيمان را جهت دستگيرى او فرستاد. عبدالله با شجاعت در برابر يورش آنان مقاومت كرد, ولى سرانجام دستگير شد و به شهادت رسيد.))2

واقعه حره

((در سال شصت و دوم هجرى (681ـ 682 ميلادى) وقتى كه وليد فرماندار حجاز شد, پيوسته مى كوشيد كه وقتى ناآگاهى و عدم صلاحيت عبدالله بن زبير, معين و مشخص شود, او را از كار بركنار كرده و يكى ديگر را به جاى او نصب كند. وقتى كه امام حسين(عليه السلام) به شهادت رسيد, نجده بن عامر نخعى در يمامه سر به شورش برداشت و عثمان بن محمد بن ابى سفيان به دستور وليد به فرماندارى به جاى ابن زبير نصب شد و وليد, عبدالله بن زبير را به خاطر قيام ابن زبير در حجاز از كار بركنار كرد.

وقتى وليد, عثمان بن محمد را به فرماندارى نصب كرد, نوجوانى كم سن و سال و فريفته به خود و فردى خود پسند بود كه نه زندگى درازى داشت كه فردى پخته شود و نه كارهاى بزرگى كرده بود كه به آنها آزموده شود.))3

((خبر قيام امام حسين(عليه السلام) و اسارت خاندان پيامبر(صلى الله عليه و آله و سلم) به سرعت در سرزمين هاى اسلامى منتشر شد و بيش از همه موجب بيدارى و پشيمانى مردم كوفه و آگاهى مردم شام گرديد. مدينه با ورود اسيران خاندان پيامبر(صلى الله عليه و آله و سلم) ابتدا غرق در ماتم شد و پس از اطلاع از عمق فاجعه و جنايات سپاهيان يزيد, نفرتى توإم با خشم در مردم ايجاد گشت. حاكم مدينه, آرامش قبل از طوفان را به اطلاع سرد مداران حكومت شام رسانيد و با موافقت يزيد, حاكم مدينه, وليد گروهى از مردمان مدينه را به نمايندگى به نزد يزيد فرستاد كه در ميان آنها ((حنظله)) و ((عبدالله بن ابى عمرو و بن حفص بن مغيره مخزومى)) و ((منذربن زبير)) و مردان بسيارى بودند كه از مهتران مدينه به شمار مىآمدند.))4

آنها به نزد يزيد رفتند و يزيد هم از آنها استقبال كرد و به نحو احسن از آنها مهمان نوازى كرد و بخشش هاى فراوانى به آنها كرد. به عبدالله حنظله كه مردى بزرگ و بزرگوار و مهتر و دانشور و سرور و خدا پرست بود, صد هزار درهم بخشيد و او هشت پسر داشت كه به هر كدام ده هزار درهم داد.

((از آنجا كه يزيد نه از تربيت اسلامى برخوردار بود, نه مشاورانى داشت كه به او توصيه كنند كه حداقل در حضور آن هيئت رفتار سنجيده اى داشته باشد و نه تدبير پدر را داشت كه بداند كسى كه به نام اسلام بر مسلمانان حكومت مى كند, حداقل بايد ظواهر اسلامى را حفظ كند, نزد آنان نيز از شرابخوارى و سگ بازى و تشكيل بزم ها و مجالس ساز و آواز و فسق و فجور كوتاهى نكرد. اما او فكر مى كرد آنان با دريافت اين پول ها و با اين پذيرايى جانانه در كاخ سبز دمشق, در باز گشت به مدينه, از او تمجيد و تحسين خواهند كرد, اما اين ديدار نه تنها به نفع او تمام نشد, بلكه كاملا نتيجه معكوس بخشيد.))5

نمايندگان به جزمنذربن زبير (كه به بصره رفت) به مدينه بازگشتند و در اجتماع مردم مدينه به پا خاستند و آشكارا به دشنام دادن يزيد پرداختند و گفتند: ((از نزد مردى مىآييم كه كيش و آيينى ندارد, باده مى نوشد, تبيره مى نوازد, كنيزكان در پيش روى او خنياگرى مى كنند, دزدان در نزد او به شب زنده دارى مى پردازند و او روزگار را با سگ بازى مى گذارند. جانشين پيامبر(صلى الله عليه و آله و سلم) كسى شده است مى خواره زن باره بدكاره سبك سر گران جان. گواهى مى دهيم كه او را از فرمانروايى بر مسلمانان برداشتيم.))6

پسر حنظله گفت: ((من از نزد شخصى برگشته ام كه اگر هيچ كس با من يارى و همكارى نكند با همين چند پسرم به جنگ او خواهم رفت. او به من عطيه داد و مرا احترام كرد ولى من عطيه او را نپذيرفتم مگر براى اين كه در جنگ با وى از آن استفاده كنم.)) در اينجا بود كه مردم مدينه با اطلاع از سخنان و گزارش بزرگان خويش, آماده قيام شدند.

اما منذربن زبير; او به نزد ابن زياد رفت. ابن زياد او را گرامى داشت و منذر از دوستان ابن زياد بود. چون گزارش مردم مدينه به يزيد رسيد, براى ابن زياد نامه نوشت و به او دستور داد كه منذر را به زندان اندازد. اما ابن زياد اين كار را نكرد و منذر بن زبير را به مدينه فرستاد و او هم به مدينه رفت و همچون ديگر دوستان خود به شورش و قيام مردم مدينه كمك كرد. در اينجا بود كه مردم مدينه, عثمان بن محمد بن ابى سفيان, كارگزار يزيد را از شهر بيرون را ندند و امويان ساكن مدينه را محاصره كرده و در تنگنا قرار دادند تا آنها هم با عبدالله حنظله بيعت كنند, آنها نيز تسليم شدند و با او بيعت كردند, اما عده اى از امويان كه هنوز در بيعت يزيد بودند به بيرون شهر آمدند و به خانه مروان بن حكم رفتند و به يزيد نامه نوشتند و از او يارى خواستند. يزيد نامه اى به عمر بن سعيد نوشت و دستور داد كه با سپاهى راهى مدينه شود اما او از اين كار عذر خواست و نپذيرفت. سپس نامه اى به عبدالله بن زياد فرستاد و به او گفت كه به مدينه رود و قيام مردم را خاموش كند او هم عذر خواهى كرد و نپذيرفت. يزيد فردى را به دنبال مسلم بن عقبه فرستاد. او همان شخصى بود كه او را ((مرد بسيار افزون كار در خون ريزى)) (مرف) مى خواندند. او اين دستور را پذيرفت و راهى مدينه شد.

((مسلم بن عقبه كه مردى سالخورده و از سرسپردگان دربار بنى اميه بود, با لشكر انبوهى براى سركوبى نهضت به مدينه رفت. يزيد به او گفت: به آنان سه روز مهلت بده, اگر تسليم شدند كه چه بهتر, و اگر تسليم نشدند, با آنان بجنگ, و وقتى پيروز شدى سه روز هر چه دارند از اموال و چهار پايان و سلاح و طعام,همه را غارت كن و در اختيار سربازان بگذار.))7 هم چنين به او گفت: ((على بن حسين را بپاى و به خود واگذار و درباره او به نيكى سفارش كن, زيرا وى در كار اين مردم فرو نرفت و نامه اى براى من بنگاشت.))8

وقتى امويان كه در خانه مروان بن حكم بودند از گسيل نيرو به وسيله يزيد و به سر كردگى مسلم به سوى مدينه آگاه شدند, به راه افتادند و در منطقه اى به نام وادى القرا, مسلم بن عقبه و سپاهيانش را ملاقات كردند. مسلم از آنها در مورد مردم مدينه و آمادگى نظامى آنها سوال كرد و آنها همه چيز را به او گزارش دادند.

((مسلم بن عقبه مدينه را محاصره كرد و به مردم آن سه روز مهلت داد كه از قيام خود دست بردارند و با يزيد بيعت كنند, اما مردم مدينه قبول نكردند. سپاه شام, مدينه را مورد حمله قرار داد و جنگ خونينى بين دو گروه در گرفت و سرانجام, شورشيان شكست خوردند و سران نهضت كشته شدند. مسلم به مدت سه روز دستور قتل عام مردم و غارت شهر را صادر كرد و شهر پيامبر(صلى الله عليه و آله و سلم) و ساكنان آن, در معرض بى حرمتى فراوان قرار گرفت. اين حادثه پس از واقعه كربلا, موجب رسوايى هر چه بيشتر خاندان ابوسفيان و آل حرب شد.))9

گويند: ((چون مسلم بن عقبه به مردمان مدينه فرود آمد, مدينيان با گروههاى انبوهى به سوى شاميان تاختند. شاميان را هراس فراگرفت و از آن گذشته, خوش نداشتند كه با مردمانى كه در زادگاه پيامبر بودند پيكار كنند, چون مسلم ايشان را چنين ديد, نكوهششان كرد و دشنام داد و به جنگ با آنها شوراند, آنگاه ايشان به نبرد روى آوردند.))10

جنگ (حره) دو شب مانده از ماه ذى الحجه سال شصت و سوم/28 اوت 683 ميلادى روى داد.

((از ميان كشتگان حره مى توان به اين افراد اشاره كرد: ((عبدالله بن عاصم انصارى, عبدالله بن وهب بن موهب, وهب بن عبدالله بن زمعه بن اسود, عبدالله بن عبدالرحمان بين حاطب, زبير بن عبدالرحمان بن عوف و عبدالله بن نوفل بن حارث بن عبدالمطلب.))11

قيام توابين

((چون امام حسين(عليه السلام) شهيد شد و ابن زياد از نخيله ـ كه پادگانى نزديك كوفه بودـ بازگشت, شيعيان در كوفه يكديگر را ملاقات و ملامت كرده و اظهار ندامت و پشيمانى نمودند و دريافتند كه خطاى بزرگى را مرتكب شده اند, زيرا امام حسين(عليه السلام) را به شهر و دريارشان دعوت كردند و او را اجابت نكرده و يارى ننمودند تا اين كه او به شهادت رسيد و به اين حقيقت پى بردند كه اين گناه از آنها بخشيده نمى شود و اين لكه ننگ از دامان آنها شسته نمى گردد, مگر اين كه كشندگان آن حضرت را كيفر داده و آنها را به قتل برسانند و يا خود در اين راه كشته شوند.

آن زمان در كوفه پنج نفر بودند كه از روساى شيعه محسوب مى شدند كه آنها عبارت بودند از: 1. سليمان بن صرد خزاعى, كه از اصحاب رسول خدا بوده است

2. مسيب بن نجبه فزارى

3. عبدالله بن سعد بن نفيل ازدى

4. عبدالله بن وال تميمى

5. رفاعه بن شداد بجلى; كه تمام اين پنج نفر از اخيار و برگزيدگان اصحاب على(عليه السلام) بودند.))12

پس از آرامش نسبى در كوفه, سران ياران امام جمع شدند و پس از عهد و پيمان, به يارگيرى پرداختند. ابتدا به صورتى مخفيانه, ارتباط با يكديگر را در كوفه و شهرهاى اطراف آن حفظ كردند و منتظر فرصت براى قيام و گرفتن انتقام به سر بردند.

((مرگ يزيد در سال 64 هجرى وضعف و درگيرى سران اموى در شام, بهترين فرصت بود كه سران ـ شيعه با استفاده از آن, دعوت خويش را آشكار سازند. اينان به دليل آن كه امام را دعوت كرده, سپس دريارى او سستى به خرج داده بود, خود را گناهكار مى دانستند و جز توبه اى كه با كشتن دشمنان و قاتلان امام يا شهادت خويش توإم باشد, راهى نيافتند. از اين رو آنان را توابين ناميدند. به گفته ابومخنف, ((وقتى يزيد مرد, ابن زياد در بصره بود. در زندان او چهار هزار و پانصد تن زندانى بود از توابين و شيعيان اميرالمومنين(عليه السلام) و بزرگان حكومت آن حضرت و از كسانى كه با اميرالمومنين جهاد كرده بودند. اينها از زمان معاويه در زندان بودند و راهى براى كمك به امام حسين(عليه السلام) نداشتند... .))13

اين زندانيان بعد از آزاد شدن از زندان ابن زياد در خانه سليمان بن صرد خزاعى جمع شدند و هر يك خطبه اى به اين مناسبت خواندند و يكديگر را براى جنگ ترغيب مى كردند و شعار خود را ((يا الثارات الحسين(عليه السلام))) قرار دادند.

نامه به مدائن

((در مدائن گروهى از شيعيان بودند كه رئيس آنها سعدبن خذيفه بن يمان بوده است. سليمان بن صرد خزاعى رهبر نهضت توابين نامه اى بدن مضمون به او نوشت كه: برادران شما بر اين امر اجتماع كرده و متحد شدند كه به خون خواهى حسين قيام كنند. و در آن نامه شهادت حجربن عدى و خذلانى را كه از آن ناحيه متوجه شيعه شده بود به آنها متذكر شد و آنها را ترغيب به توبه نمود. چون سعد بن حذيفه نامه سليمان را بر شيعيان مدائن قرائت كرد, آنها پاسخ به اطاعت و همكارى دادند, آنگاه سعدبن حذيفه نامه اى به سليمان نوشت و در آن نامه متذكر شد كه: شيعيان در انتظار دستور هستند.))14

نامه به اهل بصره

((سليمان بن صرد خزاعى براى مثنى بن مخربه عبدى در بصره نامه نوشت و همان درخواست را نيز براى آنها مطرح كرد و از آنها يارى خواست و آنها هم پاسخ مثبت دادند. نخستين كارى كه پس از كشته شدن حسين(عليه السلام) به آن دست زدند در سال 61/ 681 ميلادى انجام شد. اينان پيوسته ساز و برگ و جنگ افزار جمع مى كردند و مردم را در نهان به خوانخواهى حسين(عليه السلام) خواندند.))15

((در سال 65 سليمان بن صرد نزد روساى اصحابش فرستاد و آنها آمدند و در اول ربيع الاخر با بهترين يارانش خارج شدند و به نخيله آمدند. چون سليمان تعداد اجتماع كنندگان را در نخيله اندك يافت, حكيم بن منقذ كندى و وليد بن عصير كنانى را به كوفه فرستاد و آنها شعار ((يالثارات الحسين)) را سردارند. و اين دو اولين كسانى بودند كه اين شعار را دادند, فرداى آن روز گروهى به آنان پيوستند. سليمان چون ملاحظه كرد كه در ديوان خود شانزده هزار نفر بيعت كننده ثبت شدند, گفت: سبحان الله! فقط چهار هزار نفر از آنان گرد آمدند. به او گفته شد: گروهى نزديك به دو هزار نفر به مختار پيوسته اند. گفت: پس بقيه كجايند؟! مگر اينان مومن و يا بر سر عهد و پيمان خود نيستند؟! پس سه روز در نخيله توقف كرد, نزديك به هزار نفر ديگر به او ملحق شدند, مسيب بن نجبه برخاست و گفت: كسى كه قيام با ما را خوش نمى دارد, براى تو سودى ندارد, تنها كسانى كه با اراده آمده اند همراه تو خواهند جنگيد, پس در انتظار كسى نباش. گفت: سخن درستى است.))16

تنها شيعيان نبودند كه به انقلاب توابين پيوستند, بلكه كليه كسانى كه خواهان تغيير اوضاع, و شكستن يوغ ظلم دستگاه حكومت اموى از طريق جنبشى خونين بودند, به توابين پيوستند. البته به علت آن كه قيام توابين يك قيام انتقام جويانه و شهادت طلبانه بود و عناصر انقلابى هيچ هدفى جز انتقام يا مرگ در اين راه نداشتند, عده زيادى به آنها نپيوستند. تعداد سپاهيان توابين را پنج هزار نفر نقل كرده اند, در حالى كه تعداد سپاه شام سى هزار نفر بود. البته علت اين موضوع روشن است; زيرا هميشه فقط افرادى كه در سطح عالى فداكارى و جانبازى در راه عقيده دارند, مجذوب اقدامات شهادت طلبانه مى شوند. بديهى است كه تعداد اين قبيل افراد در هر زمانى اندك است. سران توابين سرگرم مقدمات قيام بودند كه يزيد مرد. پس از مرگ يزيد, توابين عده اى را به اطراف فرستادند تا مردم را دعوت به همكارى كنند. در اين هنگام, احتياط و اختفا را كنار گذاشته علنا به تهيه اسلحه و تجهيزات جنگى پرداختند. تا آن كه شب جمعه پنجم ربيع الثانى سال 65 قمرى نخستين شعله قيام زبانه زد. در آن شب, توابين با هم به سوى تربت پاك امام حسين(عليه السلام) روانه شدند و همين كه به بالاى قبر آن حضرت رسيدند, فريادى از دل بر آورده عنان اختيار از كف دادند و اين سخنان را با اشك ديدگان درهم آميختند: پروردگارا! ما فرزند پيامبر را يارى نكرديم, گناهان گذشته ما را بيامرز و توبه ما را بپذير, به روح حسين و ياران راستين و شهيد او رحمت فرست, ما شهادت مى دهيم كه بر همان عقيده هستيم كه حسين(عليه السلام) بر سر آن كشته شد. پروردگارا ! اگر گناهان ما را نيامرزى و به ديده رحم و عطوفت بر ماننگرى زيانكار و بدبخت خواهيم بود... .

پس از پايان اين صحنه مهيج و شورانگيز, قبور شهدا را ترك گفته به سمت شام حركت كردند و در سرزمينى به نام ((عين الورده)) با سپاه شام, كه فرماندهى آنها را عبدالله بن زياد به عهده داشت, روبه رو شدند و پس از سه روز نبرد سخت, سرانجام شكست خوردند و سران انقلاب به جز((رفاعه)) به شهادت رسيدند و بقيه نيروهايشان به فرماندهى رفاعه بن شداد به كوفه برگشتند و بر هواداران مختار كه در كوفه فعاليت داشتند, پيوستند.

((سعد بن حذيفه با اهل مدائن براى كمك به توابين حركت كردند و چون به هيت رسيدند, خبر كشته شدن سليمان صرد خزاعى و يارانش را شنيدند, باز گشته و مثنى بن مخزبه را كه با اهل بصره به كمك مىآمدند در صندو دإ ملاقات كرده و آنان را از ماجراى توابين مطلع ساختند و در آنجا توقف نمودند تا رفاعه بن شداد با باقى ماندگان از يارانش رسيدند و بر شهداى عين الورده گريستند و يك روز و يك شب در آنجا ماندند و سپس بازگشتند.))17

قيام توابين گر چه هدف اجتماعى روشنى نداشت و نيز خيلى زود با شكست رو به رو گرديد, ولى در هر حال بر مردم كوفه تإثير عميقى به جاى گذاشت و افكار عمومى را براى مبارزه با حكومت بنى اميه آماده ساخت.

((چون عبدالملك بن مروان از كشته شدن سليمان و يارانش آگاه شد به منبر رفت و گفت: روساى عراق كشته شدند كه رهبر آنها سليمان بنى صرد و مسيب بن نجبه بودند. هم چنين دو رهبر ديگر آنان عبدالله بن سعد و عبدالله بن وال نيز كشته شدند و بعد از اين در عراق مشكلى نخواهد بود و بعد از آنان ديگر كسى نمانده كه مخالفت و امتناع نمايد.))18

در شماره آتى, قيام مختار را از نظر مى گذرانيم.

ادامه دارد...

پى نوشت ها

1. عبدالله بن عفيف از ياران على(عليه السلام) بود و يك چشمش را در جنگ جمل و چشم ديگر را در جنگ صفين از دست داده بود.

2.سيره پيشوايان, مهدى پيشوايى, چاپ دهم, تابستان 79, ص 220.

3. تاريخ كامل, ابن اثير, ج 5, چاپ اول 72, ص 2283.

4. تاريخ تشيع, دكتر محمد كاظم خواجويان, چاپ سوم, تابستان 79, ص 53.

5. سيره پيشوايان, همان, ص 255.

6. تاريخ كامل, ابن اثير, ج 5, ص 2283.

7. سيره پيشوايان, همان, ص 256.

8. تاريخ كامل, ابن اثير, ج 5, ص 2295.

9. همان.

10. همان, ص 2301.

11.همان, ص 2305.

12.قصه كربلا, حجه الاسلام على نظرى منفرد, انتشارات سرور, چاپ دوم 1376, ص 562.

13.مقتل الحسين, ص 253, ابومخنف .

14.همان, ص 566.

15.تاريخ كامل, ج 5, ص 2351ـ 2347.

16.همان مدرك, ص 575.

17. همان مدرك, ص 590.

18. كامل ابن اثير, ج 4, ص 186.